

خوی اکثریت جامعه یا فرهنگ عامه بر شکل قوانین حاکم می‌شود و آن را می‌شکند. اولین شکنندگان آن، فرد فرد مردم هستند. و اگر فرهنگ حکومت‌کنندگان از جنس فرهنگ مردم قانون‌شکن باشد، هر وقت لازم دیدند، خودشان بر شکستن قوانین، از مردم سبقت می‌گیرند. شاهد این مدعا، عملکرد قبائل و کشورگشایانی است که در طول تاریخ، این سرزمین را زیر ستور خود می‌گرفتند و برای سالیان طولانی بر آن حکومت می‌کردند، آنهایی که تلاش پیگیری در تغییر اساسی باورهای مردم نمی‌نمودند، نمی‌توانستند راه و روش مردم را تغییر دهند و مآلاً خودشان در آن حل می‌شدند.

فرهنگ و راه و روش زندگی مردم که مبتنی بر باورهایشان باشد، در حقیقت تعیین‌کننده سیستم حکومتی است که بر آنها به صورت حاکم برقرار می‌ماند. عقب افتادگی‌ها و یا پیشرفت‌های جامعه و خوب و بد‌هایشان را باید به حساب همان خلیات و باورهای اکثر مردم جامعه گذاشت. عبارت هر جامعه‌ای لیاقت همان حکومتی را دارد که بر او حاکم است، یعنی این مردم هستند که یا حکومت‌هایشان را خودشان می‌سازند و یا به حکومت‌های متناسب با خلیاتشان گردن می‌نهند و یا هیئت حاکمه غالب را تدریجاً به میل خود تغییر و به‌قواره‌ای که دوست دارند و می‌پسندند، در می‌آورند و یا ترکیبی است از کنش‌های قلدران حاکم و واکنش‌های بستر فرهنگی جامعه، که از برآیند نیروهایشان، تعادلی بوجود می‌آید. و البته این در مورد حکومت‌هایی است که با چندین نسل پایداری و پیگیری، روی تغییر باورهای مردم کار کرده‌اند و یقیناً اثراتی بر تغییر فرهنگ عامه گذاشته و از آنها تأثیراتی پذیرفته‌اند. اینجا است که ما معنای آیه ۱۱ سوره رعد (۱۳) را خوب درک می‌کنیم که می‌فرماید:

«... خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی‌دهد، قبل از آنکه آنها نفسانیات

(خلقیات) خود را تغییر دهند» نتیجه اینکه هرکس یا هرگروهی به فکر تغییر سیستم حکومت و یا نحوه زندگی جامعه‌ای باشد، باید به دنبال یافتن راهی باشد که بتوان خلیات و باورهای مردم را عوض کرد. وقتی باورهای مردم یا لاقلاً اکثریت جامعه عوض شد، دیر یا زود سیستم حکومت یا نحوه زندگی شان عوض می‌شود.

در مجله علمی «تحلیل روانشناختی تاریخ»^۱ در شماره بهار ۱۹۹۰ مقاله تحقیقی بسیار جالبی تحت عنوان «انقلاب آرام» درباره سقوط جهان کمونیسم چاپ شده بود، که گویای نظرات فوق است. مقاله با ذکر تغییراتی که در روش تربیتی کودکان روسیه در زمان حکومت کمونیست‌ها پیدا شده بود، نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:

«یکی از دلایل عمده تغییر حکومت و روش حکومتی در جهان کمونیست - آن هم با سرعت و آسانی که همه ناظر بودیم - تغییراتی بود که در روش پرورش کودکان آن سرزمین در زمان سلطه کمونیست‌ها به وجود آمد. تغییراتی که سبب شد کودکان دیروز که جامعه امروز را تشکیل داده‌اند، به اندازه والدین خود مورد تجاوز و خشونت و تحقیر قرار نگیرند و به همین دلیل، دیگر تن به تجاوز و قلدری حکومت‌های ستمگر ندهند. نه تنها آنها را نپسندند و تمکین نکنند، بلکه همچون جسمی خارجی به آسانی و راحتی طردشان نمایند.^۲ درحقیقت این تغییر روش پرورشی کودکان روسیه زیربنای دگرگونی‌های آرام و بی‌سر و صدای جهان کمونیسم بود.»

هرودت و گزنفون تاریخ نویسان یونانی، فراز و نشیب تمدن مردم

۱. The Journal of Psychohistory

۲. همان‌گونه که فرهنگ و باورهای ایرانی آن روز، طرد قائم‌مقام، امیرکبیر و معذوق را به آسانی و راحتی پذیرفت (از مؤلف)

ایران در زمان هخامنشیان را، به‌روش تربیتی فرزندانشان نسبت می‌دهند. ویلیام راجرز در کتابی به‌نام تاریخ ایران باستان که در سال ۱۹۲۹ در نیویورک به‌چاپ رسیده مطلبی از قول «من تین» فیلسوف فرانسوی قرن شانزدهم چنین می‌نویسد:

«در آن سیستم فرهنگی قابل ستایشی که گزنفون، ایرانیان را به آن نسبت می‌دهد، ما می‌بینیم که آنها تقوا و پاکدامنی را به کودکانشان می‌آموختند، درحالی که سایر ملل خواندن و نوشتن را، از قول افلاطون می‌گویند که ایرانیان در خانواده‌های سلطنتی شان بزرگ‌ترین پسر را بعد از تولد، نه به‌دست زنان، بلکه به‌دست خواجهگانی می‌سپردند که بین درباریان عالیترین شهرت به‌تقوا را داشتند. بعد از هفت سالگی به‌او سواری و شکار می‌آموختند. وقتی به ۱۴ سالگی می‌رسید او را به‌دست چهار معلم می‌سپردند که به‌ترتیب: خردمندترین، راستگوترین، متعادلترین و شجاعترین مردان جامعه بودند. اولی که به‌او تعلیم دین دهد. دومی که «همیشه راستگویش» سازد. سومی که او را مسلط بر شهواتش نماید. و چهارمی که «از هیچ چیز ترسش نکند.»

قائم مقام، امیرکبیر و مصدق، با اینکه تا حدی قدرت اجرایی به‌دست آوردند، ولی دوام نیاوردند. چون به‌قول علی رضاقلی (در کتاب «جامعه شناسی نخبه‌کشی») خلق و خوی ایللیاتی و غارتی جامعه میل نداشت کسانی را حمایت کند و برسر قدرت نگه دارد که بخواهند جلو دزدی و تبلی و دروغ‌گویی و... او را بگیرند. از این‌رو نتوانست آنها را هضم کند و به‌سادگی مثل یک جسم خارجی از بدن جامعه به‌خارجشان افکند و اعتراضی هم از جانی برنخواست. و جانشینانشان را که مطابق فرهنگ خودش، قلدر و بزن بهادر بودند، می‌خوردند و می‌خوراندند، نگه داشت و آستان بوسید.

برای ما اکنون چرایی همین موضوع، یعنی علت حضور قدرتمندانه خلق و خوی ایلیاتی در جامعه مطرح است. از نظر علمی این چه نوع خلق و خوئی است و چگونه پیدا می‌شود؟ در این کتاب ما به دنبال پیدا کردن پاسخ به همین «چگونه پیدا می‌شود» هستیم. می‌خواهیم بفهمیم چرا ما ایرانیان دارای چنین خلق و خوئی هستیم که بت‌تراش و بت پرستیم. و زیر علم هر جبار خونخوار مستبدی سینه می‌زنیم و هر آزادیخواه منضبطی را که تصادفاً زمام کشور را در دست گیرد، طرد می‌نمائیم.

ممکن است جامعه‌شناسان به ادعای این کتاب که خلیات، مخصوصاً دروغگوئی همه جا گیرمان را بزرگترین علت عقب افتادگی‌ها مان معرفی نموده است، اعتراض کنند و بگویند: این نظام دیکتاتوری بوده است که باعث دروغگوئی مردم شده است، نه دروغگوئی که باعث ایجاد و حفظ نظام دیکتاتوری شده باشد. البته این اعتراض مطلبی است علمی و قابل تأمل. چون در واقع ملاحظه اوضاع اجتماعی ایرانیان نشان می‌دهد که نظام حاکم و خلیات جامعه و محیط تربیتی زنجیر بسته‌ای را تشکیل می‌داده و یکدیگر را تغذیه می‌کرده‌اند. برای نجات از این زنجیر بسته باید لااقل یک جای آن پاره می‌شد. یعنی یا دروغگوئی و زورگوئی برچیده می‌شد، تا بستر فرهنگی مناسب برای رشد استبداد از بین می‌رفت و یا استبداد موقوف می‌شد که مردم مجبور به دروغگوئی نمی‌شدند. و اما برای تشخیص اینکه خلیات جامعه، یعنی این بستر فرهنگی، علت ایجاد و دوام دیکتاتوری است، یا دیکتاتوری موجب چنین خلیاتی، انقلاب سال ۵۷ بهترین فرصت را برای تشخیص این مطلب فراهم آورد. یعنی با پیروزی انقلاب کلیه ضوابط حکومتی و شیرازه جامعه از هم پاشیده شد. نظام دیکتاتوری و تمام ارکان و پاسدارانش - به اشکال متفاوت - از بین رفتند. حتی انقلابیون با پاکسازی در ادارات و کارخانجات و کلیه

مؤسسات، بدنه سازمان حکومتی را بکلی تغییر دادند و جامعه خودش ماند و خلیقات و باورهایش. نه قوای خارجی و طرفداران احتمالی آنها در داخل کشور وجود داشتند و نه از خوانین عشایر و احياناً ثروتمندان ذی نفوذ شهری در مملکت چیزی مانده بود که فکر کنیم در شکل‌گیری حکومت بعد از انقلاب دخالتی یا اعمال نفوذی می‌توانستند بنمایند. جماعتی آزاد و بی‌بند و بار در کشوری خالی از اغیار، در تکاپو برای سوار شدن بر خر مراد یعنی به دست آوردن قدرت حاکمه، درگیر هم شدند. در بین گروه‌های فشار از همه رقم حاضر در صحنه پیکار، چه گروهی برنده شد؟ طبعاً آن که طرفداران بیشتری در جامعه داشت. زد و خورد ادامه یافت تا گروه برنده در جنگ قدرت، حکومت را در دست گرفت. همان‌طور که پس از فروپاشی جهان کمونیسم، مردم اعمار شوروی هر کدام برای خود سیستم مناسب خلیقات و باورهای اکثریت را ساختند، در ایران ما هم نظام مستقر شده بعد از اضمحلال نظام دیکتاتوری شاه و آزاد شدن جامعه، یقیناً نظامی منبعث از خلیقات توده‌ها - اگر نه تمام مردم - لاقلاً اکثریت مردم جامعه است. حالا این نظام حاکم موفق، چه نوع نظامی است؟ دیکتاتوری است، دموکراسی است، هرج و مرج قانون جنگل است، چه است؟ آیا کاملاً جا افتاده، یا هنوز در تلاطم است تا در موضع مناسب سنتی - یعنی استبداد فردی مستقر شود؟ هرچه هست، می‌توانیم دقیقاً ادعا کنیم و بگوئیم نماینده تمام عیار فرهنگ عامه است. و این همان فرهنگی است که ما در این کتاب به دنبال تحلیل و چگونگی به وجود آمدنش هستیم.

بطور کلی این فرهنگ ساخته حکومت‌ها در ایران نبوده است. بلکه اکثر حکومت‌ها ساخته این فرهنگ بوده‌اند. همان فرهنگی که قرن‌هاست مردم این مرز و بوم را در برابر سیل‌های خروشان متجاسرین، با همین

خصوصیات سرپا نگه داشته است.

در پایان لازم می‌دانم از مراجع آقایان امیر عرفانی و علی عظیمی نژادان که واقعاً زحمت کشیده مطالب پر حجم این کتاب را با حوصله خواندند و نکات بسیار دقیقی را یادآور شدند، سپاسگزاری نمایم.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

ای هموطن! اگر از کسانی هستی که از شنیدن خبر بیماری
صعب‌العلاج فرزند، مادر، پدر، همسر و یا هر عزیز دیگری
از خود بی خود می‌شوی و ترجیح می‌دهی که مصیبت‌ها و
گرفتاری‌هایت را از تو پنهان کنند و در بی‌خبری باشی، از
خواندن این کتاب صرف‌نظر کن.

فصل اول

چرا «عقب» افتاده‌ایم؟

عللی که برای عقب‌افتادگی جامعه ایرانی تا قبل از انقلاب ۵۷ و حتی
بعد از آن، توسط روشنفکران و متفکران جامعه ما ذکر شده متفاوت
است. بعضی وجود استعمارگران را دلیل اصلی دانسته‌اند، گروهی
سیستم سلطنت، دست‌های حکومت هزارفامیل، عده‌ای وجود چاه‌های
نفت، برخی موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی کشور، جمعیتی بی‌سواد
مردم و بعضی هم دین اسلام را علت اساسی معرفی کرده‌اند.

موضوعی که در متن تمام این نظرات نسبت به علل گرفتاری‌های
ایرانیان به خوبی ملاحظه می‌شود این است که همه می‌خواهند عوامل و
علل خارج از وجود ایرانیان را مقصر معرفی کنند، و درحقیقت، کمتر
کسی می‌خواهد حتی برای یک لحظه هم که شده نظرش را به خود
ایرانیان و خلیقات فرد فرد ساکنان این مملکت معطوف کند و یا لااقل این
فرضیه را به ذهن بیاورد که شاید تمام گناهان به گردن دیگران نباشد.

در اینجا ما عامل «خلقیات ایرانیان» را به عنوان یکی از عوامل «ممکن»

عقب‌افتادگی اضافه می‌کنیم و آن را تحلیل می‌کنیم. به منظور روشن شدن موضوع، کلیه عوامل ذکر شده را به ترتیب زیر می‌نویسیم:

عواملی که ممکن است باعث عقب‌افتادگی ما ایرانیان باشند

(۱) استعمارگران

(۲) سیستم سلطنتی

(۳) حاکمیت هزار فامیل

(۴) ذخایر نفتی

(۵) موقعیت سوق‌الجیشی

(۶) بی‌سوادی مردم

(۷) دین اسلام

(۸) شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

حال فرض می‌کنیم تمام عقب‌افتادگی‌های ما از جهات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی معلول و تابعی است از متغیرهای هشتگانه بالا. بنابراین، علل مذکور را یکی یکی مورد بحث قرار می‌دهیم تا معلوم شود کدام یک از آنها واقعاً می‌تواند عامل اساسی گرفتاری‌های ما تلقی شود. در مطالب بعد از این، برای درک اثر هر یک از متغیرها به طور جداگانه، در هر نوبت یکی را مؤثر و بقیه را ثابت و یا بی‌اثر می‌گیریم و فقط اثرات متغیر یا عامل مورد نظر را مطالعه و تحلیل می‌کنیم تا میزان اهمیت و اثر هر متغیر را بر تغییرات تابع در اجتماعات مختلف بسنجیم. البته ممکن است بسیاری از متغیرهای مورد بحث به تنهایی اثر بارزی بر تابع نداشته باشند، اما وقتی باهم توأم کار کنند اثرشان مشخص شود. با قبول این واقعیت چون تحقیق عکس‌العمل متقابل متغیرها برهم و اثر توأم‌انشان بر تابع کاری است دشوار، در اینجا به تجزیه و تحلیل اثر مستقیم هر یک از

متغیرها به‌طور جداگانه اکتفا می‌شود و دنباله این تحقیق و تعیین اثرات متقابل سایر متغیرها را به محققان بعدی وا می‌گذاریم.

۱. استعمارگران

احتمالاً وجود دولت‌های استعمارگر به‌عنوان عامل اساسی عقب‌افتادگی بیشترین طرفدار را در بین روشنفکران ایران دارد. طرفداران این نظریه معتقدند کشورهای استعمارگر که سمبل آنها انگلستان دیروز و آمریکای امروز هستند، برای حفظ بقای خود نیاز دارند که چرخ اقتصادشان به‌طور دائم با سرعتی پرشتاب بچرخد تا گرفتار بحران و درنهایت سقوط نشوند. برای این منظور، کم و بیش همراه با سایر کشورهای صنعتی غرب تلاش می‌کنند تا کشورهای دیگر را به‌هرشکل که شده است اسیر و برده خود نگه دارند تا بتوانند آنها را از دو جهت استثمار کنند: یکی با سرمایه‌گذاری در آن ممالک و استفاده از منابع طبیعی و کارگران ارزان قیمت، و دیگری با انباشتن بازار آنها از محصولات بنجل.

برای حصول این منظور است که با دخالت‌های نامشروع خود کنترل حکومت‌های این‌گونه ممالک را در اختیار می‌گیرند. بدین ترتیب که با فشارهای تبلیغاتی، تطمیع، تهدید و عندالاقضا کودتا و یا هرکار ممکن دیگری فاسدترین افراد را در رأس هیئت حاکمه نگه می‌دارند و به‌دست آنها ارتش و اقتصاد آن کشور را در اختیار می‌گیرند و بر مردمش سوار می‌شوند و با اجرای برنامه‌های فرهنگ‌استعماری و فاسد کردن مردم، امکان سواری کشیدن از نسل‌های آینده‌شان را فراهم می‌کنند. طرفداران این عقیده مثال‌های بارز و روشنی که غیرقابل انکار است ارائه می‌دهند. درحقیقت، به‌گواهی تاریخ‌گذشتگان و تجربیات عینی دنیای موجود،

کشورهای استعماری هر جا که توانسته‌اند ملت‌های دیگر را به زیر سلطه درآورده‌اند. معذک، باعنایت به دلایل زیر، کشورهای مذکور علّة‌العمل بدبختی ما نیستند.

درست است که سالیان دراز انگلستان و روسیه بعد از آن آمریکا پیش از سایر کشورهای خارجی در ایجاد و حفظ حکومت‌های قلدر و فاسد ایران رأساً دخالت داشته‌اند و درست است که دخالت ناروای آنها در ایران آن قدر گستاخانه بوده که دیگر جای هیچ دفاعی برای خود باقی نگذاشته‌اند، ولی باید پذیرفت که برای کشورهای استعماری که مقاصد خاص اقتصادی و بهره‌کشی دارند، فرق نمی‌کند که قربانی آنها آلمان و ژاپن باشد یا ایران و کُره، کشورهای آمریکای لاتین باشند یا کشورهای قارهٔ افریقا، هر نقطه مناسب بود لنگر می‌اندازند و هر جا بیشتر خوش گذشت بیشتر می‌مانند. و این امری بسیار طبیعی است.

آلمان و ژاپن بعد از جنگ بین‌الملل دوم کشورهای شکست خورده در جنگ همه چیز خود را از دست داده بودند. مخصوصاً آلمان وضع فلاکت‌باری داشت. نه تنها کارخانه و کارگاه قابل ملاحظه‌ای که سالم مانده و تولیداتی داشته باشد، نداشت بلکه اکثر خانه‌های مسکونی مردم زیر بمباران از بین رفته و به‌تل خاکی تبدیل شده بود. خرابه‌ای بود که قحطی و گرسنگی در آن بیداد می‌کرد.

آمریکای ثروتمند تاجر مسلک به نام کمک به مردم و به نام تجدید حیات اقتصادی، اما درحقیقت اگر نگوئیم صد درصد ولی مسلماً با انگیزهٔ نفع‌طلبی، در آلمان و ژاپن سرمایه‌گذاری کرد تا از کارگران متخصص ارزان قیمت آنجا استفاده کند، بازار آنها را شاید برای مصرف مصنوعات و محصولات خود قبضه نماید و در ضمن ملتی سیر و قوی در برابر کمونیسم شوروی علم کند. صرف‌نظر از هر نوع انگیزه‌ای که آمریکا

برای این کار داشت، بعد از گذشت مدّت ناچیزی در برابر تاریخ ملت‌ها، این ژاپنی و آلمانی بود که عملاً از سرمایه‌گذاری آن کشور بهره برد و خود را از خاک مذلت بیرون کشید و گرد و غبار فقر را از سر و روی خویش زدود و امروز هر دو کشور از رقبای بسیار سرسخت اقتصاد آمریکا به شمار می‌روند.

در حالی که در تمام مدّت بعد از جنگ جهانی تا قبل از انقلاب، به استثنای سال‌های آخر، آن هم جزئی، آمریکا در ایران سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه‌ای نداشته و در نتیجه کارگران ایرانی را استثمار نکرده است. ایران هم منحصراً بازار فروش مصنوعات و محصولات آمریکایی نبوده بلکه بازاری برای فروش فراورده‌های خیلی از کشورهای دیگر دنیا از جمله ژاپن، آلمان، اسرائیل، فرانسه، اروپای شرقی و... بوده است. ولی در عین حال تقریباً در تمام نیم قرن گذشته انگلیس و آمریکا حامی و ارباب بی‌چون و چرای شاه در همه جا بودند و آمریکا تسلط کامل خود را بر ارتش و سیاست ایران حفظ کرده بود. و از پایگاه‌های نظامی ایران برای کنترل حرکات روسیه شوروی استفاده می‌کرد.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا آمریکا با آن همه سرمایه‌گذاری که در آلمان و ژاپن شکست خورده خُرد و خمیر شده کرد، نتوانست تسلط خود را برای استثمارشان حفظ کند و آن را ادامه دهد، ولی در ایران بدون سرمایه‌گذاری توانست؟ پس علت، وجود آمریکا نیست، چیز دیگری است که امکان حضور انگلیس پریروز را آن شکل، و حضور آمریکای دیروز را به آن ترتیب، در ایران فراهم کرده بود و اگر به خود نیایم شرایط حضور قدرت دیگری را برای فردا آماده می‌کند.

دلیل دیگری که حضور کشورهای استعماری مانند آمریکا را نباید علت اصلی عقب‌ماندگی و فلاکت ایرانیان دانست این است که در زمان

حکومت دکتر مصدق همین خیال را درباره انگلستان کردیم و به همین خاطر آنها را به دریا ریختیم و بعد هم راحت و فارغ‌البال منتظر ماندیم همه چیز درست شود. ولی - همان‌طور که دیدیم - نه تنها چیزی درست نشد بلکه به فاصله کوتاهی وضع بدتر شد. یعنی به جای استعمار پیر و فرتوت انگلیس استعمار جوان و پرانرژی آمریکا آمد و جانشین آن شد و به مراتب خشن‌تر و علنی‌تر سلطه خود را بر ایران اعمال کرد.

برشمردن این مسائل برای تبرئه انگلیس و آمریکا به خاطر آنچه در ایران کرده‌اند نیست، چون مفاسد و مظالم آنها را دنیا می‌داند و بوی تعفنش عالمگیر شده است؛ برای این است که بگویم ما نباید به اطمینان اینکه کشورهای استعماری در این مملکت علة‌العمل بدبختی‌ها بوده‌اند، از تحقیق اضافی برای درک علت واقعی صرف‌نظر کرده و انرژی و وقت خود را مصروف آزمودن تجربه شده‌ها کنیم.

انگلستان، آمریکا، روسیه و یا هر کشور قوی دیگری که طبیعتاً می‌خواهد از ضعف بهره‌کشی کند به خاطر خصلت و خصوصیت ذاتی خود این کار را می‌کند. مثلاً لاشخور وقتی لاشه‌ای باشد حمله می‌کند و به سرعت آن را می‌خورد؛ میکرب سل هر بدن ضعیف مستعدی را که بیابد، آن را مبتلا می‌کند و اگر فرضاً در آن حوالی میکرب سل نمی‌بود، میکرب دیگری بدن ضعیف را مورد حمله قرار می‌داد. این نظام طبیعی آفرینش است که تا وقتی بدنی ضعیف است، مورد تهاجم میکرب‌هاست. پس تا موقعی که ملت ما ضعیف است - ضعیف نه از نظر مال و منال، چون اولاً داشتن ثروت بدون وجود قدرت علمی و تربیت کافی برای حفظ آن، خود گاهی باعث تحریک طمع دیگران می‌شود که بیشتر حمله کنند، ثانیاً داشتن مال، بی‌خردان را تن‌پرور و راحت طلب و در نتیجه غیر متحرک و آسیب‌پذیر بار می‌آورد، که آن خود بلایی است عظیم‌تر. ضعف

از نظر فقدان و یا کمبود خلیقات حسنه و شخصیت انسانی؛ یعنی آن خلیقاتی که آلمانی و ژاپنی به‌یمن آن در برابر مطامع آمریکایی‌ها خود را حفظ کرد. تا موقعی که ما ضعیف هستیم نباید انتظار داشته باشیم توفیقی نصیبمان شود. انگلیس را بیرون کردیم، ولی به‌خود نیامدیم، آمریکا جانشینش شد. حال که آمریکا را بیرون کرده‌ایم، اگر باز هم به‌خود نیایم و درد اساسی را پیدا و درمان نکنیم، بعد از مدت کوتاهی ارباب دیگری جایش را می‌گیرد. به‌قول معروف می‌بینیم که آتش همان آتش است فقط کاسه‌ها عوض می‌شود و آشپزها تغییر قیافه می‌دهند.

در اینجا مطلبی عنوان می‌شود که شاید ما را برای رسیدن به‌هدف و درک علت بدبختی‌هایمان کمک کند و آن اینک گفته می‌شود رفتار کشورهای استعماری آمریکا و انگلیس در کشورهایمان مانند آلمان و ژاپن غیر از رفتارشان در ایران بوده است. اگر واقعاً چنین است، با عنایت به‌اینکه آمریکایی، آمریکایی است خواه در آلمان باشد و خواه در ایران، پس باید اختلافی در خلیقات ما نسبت به‌خلیقات ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها باشد که باعث شده است آمریکایی نسبت به‌ما رفتاری متفاوت داشته باشد، و ما به‌دنبال پیدا کردن همان خلیقات هستیم. شاید علت اصلی همان باشد.

آنچه مسلم است همان‌طور که شناخت عوامل آفت‌زا و مرض‌آور برای مبارزه با آفات و امراض ضرورت دارد، شناخت استعمار و خصوصیات کشورهای استعماری برای مبارزه با آنها لازم است. غافل شدن از خطر استعمار، به‌منزله‌ی کوچک شمردن خطر شیطان و نیروهای اهریمنی اوست. ولی باید توجه داشت شیطان‌هایی که در قلب و روح و فکر ما رسوخ کرده و می‌کنند، خطرناک‌تر از شیطان‌هایی هستند که به‌کشور و سرزمین ما وارد می‌شوند. تمام بحث من این است که نباید

شیطان‌های خارجی، شیطان‌های داخلی را از چشم ما دور نگه دارند، زیرا درحقیقت، دومی‌ها هستند که ورود اولی‌ها را ممکن می‌سازند.

۲. سیستم سلطنتی

اگر این سیستم می‌توانست ذاتاً علّة‌العلل عقب‌افتادگی باشد، پس باید کشورهای انگلستان و سوئد و نروژ و دانمارک و ژاپن نیز از این بابت گرفتار و عقب‌مانده باشند؛ درحالی‌که آنها با داشتن سیستم سلطنتی تمام خصوصیات کشورهای پیشرفته بسیار موفق را هم دارند و سیستم سلطنتی در آنجا مانند آنچه در ایران عمل می‌کرده، نیست و به‌صورت یک دیکتاتوری خشن و غارتگر درنیامده است. از طرف دیگر، اگر حذف سلطنت می‌توانست همه مشکلات را حل کند، باید تاکنون کشورهای مصر و عراق و لیبی و ترکیه به‌عرش اعلی‌رسیده باشند، درحالی‌که می‌بینیم نه تنها آنها بلکه کشورهای دیگری در جهان هستند که شاه ندارند ولی دیکتاتوری و فساد و فقر و انواع گرفتاری‌های دیگر را دارند. بنابراین باید علت دیگری برای بدبختی ما باشد که به‌دنبال آن می‌گردیم.

سؤالاتی که می‌تواند مطرح باشد این است که: ۱- آیا سیستم سلطنتی بوده که جامعه ما را بدین روز انداخته یا خلیقات ما بوده که آن نوع سلطنت را به‌وجود آورده است؟ ۲- آیا اکنون که بساط سلطنت برچیده شده و طرفداران و نوکرانش هم تارو مار شده‌اند، همه چیز بروفق مراد خواهد شد؟ پاسخ این سؤالات را در بخش خلیقات ایرانیان مطرح می‌کنیم.

۳. حاکمیت هزارفامیل

نمی‌دانم اولین بار چه کسی حکومت هزارفامیل را به‌عنوان علت عقب‌افتادگی ایرانیان معرفی کرده است. ولی به‌هر تقدیر، عده‌ای از روشنفکران قدیمی که اعتقاد داشتند جامعه طبقاتی با منافع خاص خود درجه‌بندی شده است و هر فردی از طبقه خود دفاع می‌کند و می‌خواهد که قدرت خود را حفظ نماید، می‌گفتند در ایران حدود یک هزار فامیل حکومت را در دست دارند و همیشه مهره‌های اصلی هیئت حاکمه از میان اینها انتخاب می‌شوند. این هزارفامیل هیچ‌گاه به‌توده مردم اجازه نمی‌دهند که در امور زندگی خود دخالتی داشته باشند. درحقیقت، توده مردم مانند بردگانی برای این تافته‌های جداافتاده حاکم، کار می‌کنند و رنج می‌برند.

از این‌رو روشنفکران مزبور فقط وجود هزارفامیل را در خوب و بد جامعه مؤثر می‌دانستند و در نتیجه آن را *علة العلیل* بدبختی‌های جامعه می‌پنداشتند، می‌گفتند همین هزارفامیل هستند که همواره قدرت حکومت را دست به دست می‌کنند و همین اینها هستند که با بهره‌گیری از پشتیبانی کشورهای استعماری انگلستان و در سنوات اخیر - آمریکا، امکان تسلط سیاسی و اقتصادی آنها را در مملکت فراهم ساخته‌اند، همین اینها هستند که شاهان را می‌آورند و می‌برند و هم اینها هستند که در واقع گاهی زیر پرده و زمانی کاملاً آشکار گرداننده اصلی مملکت‌اند و همین سلطنه‌ها و دوله‌ها و خلاصه اشراف‌زادگان و فرزندانشان‌اند که همه کاره کشور بوده‌اند و هنوز هم هستند.

با عنایت به‌اینکه در پنجاه سال گذشته اکثر شخصی پویشان متنفذ، مانند وزرا و وکلا و استاندارهای مملکت، و فرم‌پویشان مقتدر نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و سایر مهره‌های اصلی حکومت از اولادان

طبقات متوسط جامعه بوده‌اند و هیچ ارتباطی به دوله‌ها و سلطنه‌ها به‌طور اختصاصی نداشتند، عدم صحّت این نظریه نیز ثابت می‌شود. اگر روزی ادّعای حکومت هزارفامیل به‌خاطر محدود بودن امکانات تحصیلی و انحصاری بودن آن برای طبقات خاصی از جامعه می‌توانست تا حدّی معنی‌دار باشد، آنچه مسلم است در حال حاضر و برای نسل موجود کاملاً غیرقابل قبول است و باید به‌سراغ نظریات دیگری برای یافتن علّت اساسی گرفتاری‌هایمان باشیم.

۴. منابع نفتی

وجود منابع نفتی را به‌شوخی یا جدّی از عده‌ای - حتی همین روزها - شنیده‌ایم که امّ‌الفسادش می‌دانند و می‌گویند اگر این ماده متعفن را نمی‌داشتیم، این همه مورد طمع کشورهای دیگر قرار نمی‌گرفتیم و به‌خاطر آن دیکتاتورهای فاسد را بر ما تحمیل نمی‌کردند و این چنین تسمه از گرده‌مان نمی‌کشیدند، اگر نفت نمی‌داشتیم، رضاخان بر ما سوار نمی‌شد و آن همه فجایع بیست سال دیکتاتوری سیاه را نمی‌دیدیم، اگر نفت نمی‌داشتیم، مصدّق را سرنگون نمی‌کردند و شاه به ما تحمیل نمی‌شد. و به‌طور خلاصه اگر نفت نمی‌داشتیم، ما را مانند ترکیه رها می‌کردند تا سرنوشت‌مان را به‌دست خودمان بگیریم... و با این طرز استدلال نتیجه‌گیری می‌کنند که نفت باعث تمام بدبختی‌های ملت ایران بوده و هست و تا زمانی که تمام نشود، این گرفتاری‌ها وجود دارد و خواهد داشت.

ابراز این نظریه و عنوان آن به‌نام علّت اساسی عقب‌افتادگی مردم ایران بیشتر به‌شوخی نزدیک است تا به‌جدّی؛ زیرا با ملاحظه کشورهای پیشرفته‌ای مانند آمریکا، کانادا و انگلستان که نفت هم دارند و کشورهای

عقب‌افتاده‌ای مانند سوریه، اردن، مراکش، افغانستان و ترکیه که نفت هم ندارند می‌توان قبول کرد که نفت علت بدبختی نیست.

نفت، به خصوص این روزها، حربه سخت برآیی است که با کمک آن می‌توان کاری را که هزاران سرباز مسلح و مجهز طی ماه‌ها جنگ و خونریزی نمی‌توانند انجام دهند، در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام داد. نفت بود که در سال ۱۹۷۳، عرب در جنگ شش روزه تارومار شده حیثیت جهانی از دست داده با تبلیغات صهیونیسم بین‌المللی منظور جهانیان شده را، آقا کرد و اسرائیل را - اسرائیلی که خواب تجدید حکومت جهانی سلیمان را می‌دید - به کنج «ننه من غریبم» انداخت.

نفت نعمت خدادادی است که به اکثر کشورهای اسلامی به حدّ وفور عطا شده و درحقیقت، کلید موفقیت بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، است که در دست ماست. مسلماً وجود نفت نمی‌تواند باعث عقب‌افتادگی مردم ایران باشد.

۵. موقعیت سوق الجیشی کشور

موقعیت جغرافیایی کشور به‌عنوان دلیل عقب‌افتادگی مردم ایران نیز نظریه‌ای است که طرفدارانی دارد. این گروه می‌گویند: ایران همیشه بر سر راه قدرت‌های بزرگ جهان و جهان‌گشایان بزرگ قرار داشته است. هر دیکتاتور و قلدری، هر جا قیامی می‌کرده و پر و بالی می‌گرفته، ایران را مسیر سُم ستور خود می‌کرده است. ایرانیان همیشه در معرض خطرات غارت و قتل عام بودند. اگر بدبختی‌های قرون گذشته و اثر حملات خارجی‌ان به ایران را روی عقب‌افتادگی امروزمان مؤثر ندانیم، در همین قرن اخیر در دوران قاجار گرفتار روسیه و عثمانی و انگلیس بودیم، بعد از جنگ جهانی اول گرفتار روس و انگلیس شدیم و حالا هم گرفتار

اطرافیانمان هستیم. آنها نمی‌گذارند ملت ایران جان بگیرد و خود را از عقب افتادگی‌ها نجات دهد. *علة العلیل* همه بدبختی‌ها همین موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی است و چون نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم، پس باید فقط با «کیاست و سیاست» حضرات صاحب قدرت را «فریب» دهیم و در بین قدرت‌ها خود را حفظ کنیم.

قبول این موضوع به‌عنوان علت عقب‌افتادگی، و حتی وجود چنین فکری در بین افراد مختلف و احساس این‌گونه حقارت و خواری، علت نیست، بلکه خود معلولی است ناشی از علتی که ما به دنبال یافتن آنیم. به هر تقدیر، چون فرهنگ ما مردم ایران طوری است که همیشه گناه را به گردن دیگران می‌اندازیم و حتی برای یک لحظه تصور این که ممکن است تقصیر خودمان باشد به‌مخیله‌مان خطور نمی‌کند، و چون برای یافتن راه حل مشکلات همیشه به دنبال کوتاه‌ترین آن - حتی اگر بی‌معنی‌ترین آن باشد، می‌گردیم، پس آسان‌ترین راه این است که *علة العلیل* را موقعیت سوق‌الجیشی معرفی کنیم و چون به‌حق قابل تغییر نیست پس باید عقب‌افتادگی را مثل یک نقص عضو بپذیریم. تنها مشکلی که باقی می‌ماند این است که چگونه می‌توانیم با «کیاست و سیاست و فریب» یا درحقیقت «با کلک و دروغ و تقلب»، خود را بین قدرت‌ها حفظ کنیم؛ یعنی همان روشی که معمولاً در زندگی عادی و یومیه‌مان با هموطنانمان در پیش گرفته‌ایم. واقعیت این است که موقعیت‌های خوب جغرافیایی، مانند یک بزرگراه تجاری مثل راه ابریشم، می‌تواند برای صاحبان فهمیده و مدبر یک کشور، ثروت و برکت آورد، نه بدبختی و نکبت. بنابراین *علة العلیل* عقب‌افتادگی و بیماری اجتماعی را باید در جای دیگر پیدا و درمان کرد.

عربی سواد مردم

عده دیگری بی سواد مردم را علت اصلی همه بدبختی های جامعه می دانند. اینها می گویند اگر مردم با سواد بودند، کتاب و روزنامه می خواندند و از حقایق و آنچه می گذرد مطلع می شدند، مسلماً تن به این همه خفت و خواری نمی دادند و هر قدر و دیکتاتوری نمی توانست سالیان دراز بر آنها حکومت کند، به خاطر بی سواد مردم است که دیکتاتور می تواند خود را ناجی معرفی کند و آنها را بفریبد، در عین حال که چماقش را بر سرشان می کوبد.

با اینکه داشتن سواد کلید موفقیت و پیشرفت و نجات از عقب افتادگی است، ولی فقدان آن نمی تواند علت اصلی بدبختی های جامعه ما و مخصوصاً دوام و بقای آن در اعصار مختلف باشد؛ زیرا:

اولاً، داشتن سواد هیچ گونه ضمانتی برای خواندن کتاب و روزنامه مناسب به منظور اطلاع از حقایق و واقعیات به وجود نمی آورد. در جامعه ای که کتاب ها و روزنامه های حقیقت نویس بسیار نادر است، فرض کنیم که همه مردم هم با سواد باشند. آنها فقط کتاب ها و روزنامه هایی را می توانند بخوانند که در اختیارشان قرار دارد. آنها هم که در زمان شاه و پدرش کنترل می شدند، توسط چه کسانی کنترل می شدند؟ توسط کسانی که نه تنها با سواد بودند، بلکه اکثراً تحصیلات عالی دانشگاهی داشتند و صاحب درجات دکترا و مهندسی و... بودند. آن حضرات «باسواد»، علاوه بر خیانت های آنچنانی طوری رفتار کرده بودند که هیچ کس از دست و زبانشان در امان نبود و از شر وجودشان احساس آرامش نمی کرد. نه تنها در زمان طاغوت، بلکه در همین حکومت اسلامی نیز گردانندگان روزنامه ها که مطالبشان گاه چندان هم با واقعیت وفق نمی دهد، همین باسوادان هستند. هر چه دروغ بزرگ تر و تهمت ناجوانمردانه باشد،

روزنامه‌های آنچنانی، حروف درشت‌تر و جای مناسب‌تری را به آن اختصاص می‌دهند. در مقابل، چه بسیار افراد کاملاً بی‌سوادی را می‌شناسیم که یا مطلقاً سواد خواندن و نوشتن ندارند و یا اگر دارند، چند کلاس ابتدایی بیشتر نخوانده‌اند، ولی با دریافت ارشاد و تعلیمات صحیح از والدین خود انسان‌هایی واقعی شده‌اند؛ یعنی باتقوا هستند، حقیقت‌جو و حقیقت‌گو هستند، خیرخواه و مفید هستند؛ خلائق نه تنها از دست و زبان‌شان در عذاب نیستند، که به‌عنوان مشکل‌گشا از وجودشان سود می‌برند. این افراد با اینکه سواد ندارند، ولی هم برای خود مفیدند، هم برای بستگانشان و هم برای اجنماعشان، و چه بسیار از آنها را که در زندگیمان دیده‌ایم و می‌شناسیم.

تاکنون مردم ایران بدبختی‌های فراوانی از ناحیه تحصیل کرده‌های باسوادِ خارجه رفته‌شان متحمل شده‌اند، آنقدر که شاید یک هزارم آن را هم از دست بی‌سوادان خود ندیده‌اند. نگاهی به لیست دزدان بیت‌المال که در سال‌های حکومت شاه هر کدام میلیون‌ها تومان از مال مردم را حیف و میل کردند و نگاهی به میزان تحصیل‌آنهايي که یار و یاور شاه بودند بیفکنید و ببینید چند نفر آنها باسواد بودند و چند نفر بی‌سواد.

ثانیاً، با اینکه داشتن سواد خوب است، تحصیلات عالی انسان را به طرف کمال می‌برد، طلبش بر هر مرد و زن مسلمان فرض است و برای نجات از عقب‌ماندگی‌ها ضروری است، ولی به‌هر تقدیر، حکم چاقویی را دارد که جراح مغز، می‌تواند آن را برای معالجهٔ شخص بیمار به کار برد، یا آدم بی‌مغزی برای آجین کردن حسین فاطمی. چرا چنین است؟

۲.۵ دین اسلام

در ایران دین اسلام را دو گروه و از دو نظر مختلف علّة‌العلل بدبختی‌ها

می دانند:

اول گروه خشکه مقدّسان که می گویند چون خسرو پرویز شاه ایران نامه پیغمبر اسلام را پاره کرد و به دستیارانش دستور داد که نویسنده نامه را نزد وی اعزام دارند، از این نظر ایران نفرین شده است و دیگر از آن تاریخ تا کنون کمر راست نکرده و حتی تا قیامت نیز نخواهد کرد.^۱

گروه دوم لامذهبان هستند که هر دینی را عموماً و دین اسلام را خصوصاً به عنوان «علّة العلیل عقب افتادگی ها قلمداد می کنند. اینان دین را به عنوان تریاک و مخدر اجتماع می دانند و می گویند دین مردم را بیکاره و از تمدّن و ترقّی دور می کند، جلوی فعالیت ها را می گیرد و ظلم ها را مشیت الهی تلقی می نماید، باید دین را که مانند زنجیری به پای ملت بسته شده کنار گذاشت، همان طور که اروپاییان بعد از رنسانس آن را کنار گذاشتند و سپس آزادانه با کمک علم جلو رفتند.

گروه اول که ایران را نفرین شده می دانند هیچ دلیلی برای این ادّعای خود ندارند، تنها حدس می زنند که چنین باشد. به این گروه چون متدین هستند، یادآور می شویم که قرآن گمان بردن و حدس زدن را به عنوان راه حقیقت جویی قبول ندارند. (نجم / ۲۸).

از طرف دیگر، در برابر همین حدسیات آنها می توان سؤال کرد که آیا مردم سوریه، مصر، سودان و اکثر کشورهای مسلمان نشین که هنوز هم

۱. حضرت رسول (ص) در سال ششم هجری خسرو پرویز را به دین مقدّس اسلام دعوت کرد. وی از این موضوع سخت ناراحت شد و نامه آن جناب را پاره نمود و برای «سازان» عامل خود در یمن نوشت که نویسنده این نامه را نزد وی اعزام کند. سازان دو نفر ایرانی را به نام بابویه و خسرو به مدینه فرستاد و پیام خسرو پرویز را به آن جناب رسانیدند. حضرت فرمود: فردا بیایید و جواب خود را دریافت کنید. روز بعد که خدمت آن جناب آمدند، حضرت فرمود: «شبرویه و شب شکم پدرش خسرو پرویز را درید و او را هلاک ساخت.» (مرغی مطهری: خدمات متعالی اسلام و ایران، ص ۴۸۳)

این چنین عقب افتاده اند، به خاطر این بوده که دائرمدار مملکتشان در عصر پیغمبر نامه حضرتش را پاره کرده است و در نتیجه نفرین شده اند؟ آیا اصولاً از نظر دین اسلام این انصاف و عدالت است که در ۱۴۰۰ سال پیش شاهی در کشور ایران باشد که از ظلمش همگان در عذاب به سر برند و آن وقت چنین ظالمی نامه پیغمبر اسلام را پاره کند و بدان خاطر اولاد مردم شاهزده آن روز، خدازده قرن های بعد تا قیام قیامت گردند؟

این تنبیه نمی تواند با عدالت تطبیق کند و بنابراین چنین چیزی نمی تواند صحیح باشد و نمی تواند علت عقب افتادگی ها تلقی گردد. قرآن با قاطعیت این قبیل نظریه ها را رد می کند. (بقره، ۱۴۱)

اشتباه گروه دوم بیشتر ناشی از بی اطلاعی آنها از دین حقیقی اسلام است که آن را با کلیسای اروپای قبل از رنسانس مقایسه می کنند. ولی باید دانست کلیسا مخالف علم بود، در حالی که دین اسلام مشوق آن است، کلیسا تفتیش عقاید می کرد، در حالی که دین اسلام تجسس در کار دیگران را منع می کند (حجرات، ۱۲)

کلیسا مخالفان خود را زندان می کرد، شکنجه می داد، تبعید و اعدام می کرد و حتی آنها را زنده زنده می سوزاند.^۱ در حالی که اسلام می گوید:

اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست... (بقره، ۲۵۶)

آنهايي که به سخن گوش فرا می دارند و بهترین آن را پیروی می کنند کسانی هستند که خدا آنها را هدایت کرده است...

(زمر، ۱۸)

کلیسا بهشت را به افراد می فروخت و معتقد بود که اگر هرکس از صمیم قلب اعتقاد پیدا نماید که عیسی پسر خداست و خود را قربانی

۱ سرورنوس (Servetus) که ره حانی و طبیب بود، در ویس نهمین خاطر توسط کلیسا محاکمه و زنده زنده سوزانده شد. ح د آنشوی علم و مناقه در بیجی اش، چاپ چهارم، ۱۹۶۱.

امت کرده تا به مقام شفاعت برسد، آمرزیده است و دیگر لزومی ندارد در زندگی هیچ‌گونه قید و بند، و یا از آخرت وحشتی داشته باشد. ولی اسلام می‌گوید:

نه به دلخواه شماست و نه به دلخواه اهل کتاب. هرکس کار بد کند به آن کیفر شود و سوای خدا یآوری برای خود نیابد. هرکس کار نیک کند - چه مرد و چه زن - و ایمان داشته باشد، به بهشت وارد شود و کمترین ظلمی به آنها نخواهد شد.

(نساء، ۱۲۳ و ۱۲۴)

بنابراین، قرار دادن دین اسلام در کنار دین رایج حضرت عیسی (ع) نمی‌تواند صحیح باشد و پیروی از رفتار اروپاییان که کلیسا را از سیاست جدا کردند، نمی‌تواند برای مسلمانان نسخه شفاعت معرفتی شود، علی‌الخصوص که شواهدی در دنیای حاضر موجود است که بطلان این فرضیه را به اثبات می‌رساند، یعنی ثابت می‌کند که پیشرفته یا عقب مانده بودن ملت‌ها هیچ ارتباطی به اینکه می‌گویند چه دینی دارند، ندارد و نیز هیچ ارتباطی به اینکه دین در سیاست دخالت می‌کند و یا نمی‌کند، ندارد. آلمان و آمریکا با اعتقادات مسیحی‌گری، ژاپن با اعتقادات بودایی و کنفوسیوسی و شوروی سابق با اعتقاد به بی‌خدایی، همه جزء کشورهای پیشرفته در صنعت جهان بودند. در حالی که بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین با اعتقادات مسیحی‌گری، هندوستان با اعتقادات بودایی و کنفوسیوسی و بلغارستان با اعتقاد به بی‌خدایی، همه جزء کشورهای عقب افتاده‌اند.

در سوریه و مصر و عراق و مراکش و تونس و... با اعتقاد به این که دین در سیاست دخالتی نکند، در عین حال هنوز جزء کشورهای عقب افتاده‌اند. در روسیه شوروی که اعتقادات بی‌دینی در سیاست دخالت

داشت، در عین حال جزء کشورهای پیشرفته صنعتی بود. به هر تقدیر، نمی‌توان حتماً ارتباطی بین ادعای مردم یک کشور به اینکه چه دینی دارند و درجه پیشرفتگی و عقب افتادگی شان پیدا کرد. البته رفتار توده‌های مردم یک اجتماع با یکدیگر، یعنی مراوده و داد و ستد و نحوه اجرای عقود و پیمان‌هایشان باهم، می‌تواند ارتباطی منطقی با موفقیت و یا عدم موفقیت آنها به‌طور کلی داشته باشد، ولی صرف اینکه بگویند مثلاً بی‌دین، مسیحی و یا مسلمان هستند - همان‌طور که خیلی از مردم می‌گویند - نمی‌تواند اثری در زندگی شان، چه خوب و چه بد، داشته باشد. اگر مقام عمل پیش آمد، آن وقت اثر دارد و ما می‌توانیم در این مورد بحث کنیم که ملل موفق، در مقام عمل چه می‌کنند و آن اعمال با دستورات الهی چقدر نزدیک و یا از آن چقدر دور است. مثلاً خداوند در تمام کتاب‌های آسمانی دروغ، عهدشکنی، غیبت، تهمت، دزدی و زنا را بد دانسته است. حال اگر اجتماعی که خود را بی‌دین و یا مسیحی می‌داند، اینکارهای بد را نکند، یعنی دروغ نگوید و دزدی و عهدشکنی نکند، طبق سنت الهی، آسایش و برکت مربوط به انجام همین مقدار کار به آنها می‌رسد، و به موازات آن، اگر مقداری از نواهی را انجام دهد، به همان مقدار کار بدی که انجام داده است، ضررش را می‌بیند.

مثلاً توده مردم آمریکا و ژاپن در کارهای روزانه‌شان به‌طور نسبی دروغ نمی‌گویند، عهدشکنی نمی‌کنند، در کارهای تولیدی و یا تجارتي شان دزدی و کلک و حقه‌بازی نیست. کاری به اینکه این اعمال را از روی اعتقاد به دستورات الهی بودن آنها می‌کنند یا نمی‌کنند نداریم، صرفاً ذات عمل را در نظر می‌گیریم که این منکرات را انجام نمی‌دهند. در نتیجه، در همان زمینه (زمینه اقتصادی) برکت و روزی دارند، ترقیات صنعتی، تجارتي کشاورزی دارند. تمام کسانی که به آن دیار مسافرت کرده

و توجه نموده‌اند، این موضوع برایشان روشن است. ممکن است گفته شود این همه برکات، نعمات، ترقیات و خلاصه زندگی مرقه‌شان مربوط به عالم بودنشان است نه مربوط به دزدی نکردن، دروغ نگفتن، و عهدشکن نبودن، در جواب می‌گوییم: بسیار خوب. همین آمریکایی‌های عالم، متمدن و مترقی که پیشرفت‌ها و برکات و نعماتشان را هم ناشی از علمشان می‌دانیم، چرا برای این همه گرفتاری‌های شدید اجتماعی نظیر از هم‌گسیختگی خانواده، فرار اطفال از خانه، ازدیاد بی‌خانمان‌ها اعتیاد به مواد مخدر و الکل، خودکشی‌های فردی و دسته‌جمعی و جنایات بی‌شماری که در بین آنها با شتابی روزافزون شیوع دارد و آنها را در عذاب دائم نگه داشته است، علوم خود را به کار نمی‌برند و این درد و بلای بزرگ جامعه خود را درمان نمی‌کنند؟ آیا نمی‌توان به این مسئله چنین پاسخ داد که چون در امور تولیدی و تجارتي، دستورات الهی را - ولو ندانسته و به‌طور نسبی - اجرا کرده‌اند، یعنی دروغ نگفته، عهدشکنی ننموده و دزدی و غلّ و غش در کارشان نکرده‌اند، نتیجه‌اش برکت و فراوانی بوده است؟ و برعکس، چون در زمینه روابط پسر و دختر و زن و شوهر به‌طور کلی روابط جنسی - باز هم فرضاً ندانسته - نسبت به دستورات الهی بی‌اعتنا بوده و تحت عنوان زیبای «آزادی و تساوی حقوق زن و مرد» بی‌بند و باری کامل جنسی در اجتماع و کشمکش دائمی در خانه را مجاز دانسته و از راه فطرت منحرف شده‌اند، نتیجه کارشان آنچنان فلاکت‌بار و بدبختی آفرین شده است؟ یا در زمینه روابط با کشورهای دیگر، آیا نمی‌توانیم بگوییم چون خدعه و فریب و طمع، یعنی آنچه را که خدا منع کرده است، چاشنی کار خود قرار داده‌اند، در نتیجه همه جا با بی‌ابرویی روبه‌رو شده و حیثیت جهانی‌شان ملوک گردیده و در بعضی نقاط کاملاً برباد رفته است؟

برهان دیگر براین ادعا اینکه آیا اجتماعی در گذشته و حال سراغ

داریم که مردمش دروغگو و متقلب و عهدشکن باشند ولی در عین حال روزیشان زیاد و پربرکت باشد؟ نه، محال است. حتی گانگسترها اگر به هم دروغ بگویند و نسبت به یکدیگر تقلب کنند و به عهدشان وفا ننمایند و برنامه هایشان را منظم و دقیق انجام ندهند، چنانچه به زودی گرفتار و اسیر و به طور کلی معدوم نشوند، آنچه مسلم است موفقیتشان - در همان کارشان بسیار کمتر خواهد شد.

۸ شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

هم عقیده با عده‌ای که اساسی‌ترین عامل عقب‌افتادگی مردم ایران را خلیقات آنها می‌دانند و کلیه ظلم و ستم‌هایی را که در ادوار تاریخ بر آنها رفته است به حساب همان می‌گذارند، شخصیت اخلاقیمان را به عنوان عاملی در این مورد معرفی می‌کنم و برای اثبات اثرات آن، فصل دوم این کتاب را به تشریح شخصیت اخلاقیمان اختصاص می‌دهم تا مقدمه‌ای برای مباحث فصل سوم (تحلیل شخصیت اخلاقیمان) و اثبات این فرضیه که «خلقیاتمان عامل عقب‌افتادگیمان است» قرار گیرد.

فصل دوم

شخصیت اخلاقی ما ایرانیان

... خداوند هیچ چیز قومی را تغییر نمی دهد تا زمانی که آن قوم
خلقیاتشان را تغییر دهند...^۱
... خدا نعمتی را که به قومی داده، تغییر نمی دهد تا وقتی که آن
قوم خلقیات خود را تغییر دهند...^۲

مقدمه

نتیجه گیری از دو آیه فوق و تجربیات عینی به ما می گوید:
اقوامی که از راه خدا منحرف شده و پیروی شیطان را اتخاذ نموده اند،
و دروغ گویی، دزدی، غارت، تقلب، عهد شکنی و سبب کاری را پیشه
ساخته اند، سرنوشت محتومشان کم شدن تدریجی درآمد ملی و تمام
عوارض ناشی از آن است. اینها باهم رابطه علت و معلولی دارند، و تا
زمانی که مردم دست از آن اعمال برندارند، خداوند هم سرنوشتشان را
تغییر نمی دهد و از نعماتش بهره بیشتری نصیبشان نمی سازد.

۱. رعد، ۱۱.

۲. انفال، ۵۳.

و به همین قرار، اقوامی که اعمالشان با دستورات الهی - دانسته یا ندانسته - تطبیق دارد، یعنی راست‌گویی، درست‌کاری، وفای به عهد، امانت، دقت و توجه در کارهایشان از عادات معمول زندگی‌شان شده است، نعمات الهی هم برایشان جاری است و تا زمانی که خلیاتشان را تغییر نداده و از راه درستی و شرافت که همان طریق الهی است منحرف نشده‌اند، خداوند نعماتی را که به آنها داده است تغییر نمی‌دهد.

«مردم چطور با هم رفتار می‌کنند، چطور باهم معامله می‌کنند، و خلیاتشان چیست؟» درحقیقت، اساسی‌ترین عامل تعیین‌کننده، نحوه گذران و زندگی یومیّه‌شان است. از تجربیات عینی برمی‌آید که در هر جامعه، خلیات مردم و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر علت است و سیستم حکومت و نحوه زندگی و مآل رفاه و آسایش یا بدبختی و ادبارشان، معلول. و این همان سنت الله است و مفهوم آیات فوق، همان نوع سنت الهی که آتش را تعیین کرده است تا بسوزاند و یخ را تا سرد کند.

در این فصل شناخت شخصیت اخلاقی ما ایرانیان مطرح است. بدین منظور ابتدا نظریات پانزده نفر از نویسندگان و سیاحان خارجی و بعد نظریات پانزده نفر از نویسندگان و متفکران ایرانی در این باره آورده می‌شود و در آخر، مشاهدات نویسنده از رفتار و کردار و گفتار یومیّه هموطنان همراه با توجه کامل به نحوه رانندگی آنها در جاده‌ها و خیابان‌ها به عنوان تجربیات عینی از نمایش خلیاتشان، تشریح می‌گردد.

تلاش براین است که خلیاتمان هرچه دقیق‌تر مطالعه و تا آنجا که ممکن است شناخته شود؛ به امید اینکه بتواند برای تشخیص علل عقب‌افتادگی‌مان مورد استفاده قرار گیرد.

نظریات خارجیان دربارهٔ ما ایرانیان

۱. هرودت

هرودت مورخ یونانی در ۲۴ قرن پیش (دورهٔ کوروش) از خوبی‌ها و بدی‌های اخلاق ایرانیان نوشته ولی خوبی‌های آن بیشتر بوده است. در این مورد می‌نویسد:

چیزی که برای پارسی، کردنش ممنوع است، گفتنش هم جایز نیست، دروغ‌گویی را ننگین‌ترین عیب می‌دانند و پس از آن شرم‌آورترین نقص، داشتن قرض است. و جهت عمدهٔ آن از جمله این است که گویند مقروض مجبور است دروغ بگوید.^۱

مردم ایران دروغ نمی‌گفتند و در نتیجه تمام معایب ناشی از آن را هم نداشتند. خداوند هم نعماتش را در اختیار آنها قرار داده بود و از پیشرفته‌ترین مردم عصر خود بودند. تدریجاً که خلیفاتشان عوض شد،^۲

۱. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تاریخ ایران باستان، چاپ جیبی، ج ۶ کتاب دوم، ص ۱۵۳۶.
 ۲. تعیین علت تغییر خلیفات جامعه در طول یک قرن - آن هم بدین شدت - موضوع جالبی برای تحقیق است.